

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۹۸۵۵

تاریخ ادبیات ایران

۹۸۵۵

۸۸۹۵۷

۹۸۵۵

۸۸۹۵۷



تاریخ ادبیات ایران

۹۸۵۵
۸۸۹۵۷

مقدمه - برابر آنکه بتوانیم بطور تحقیق از کیفیت تاریخ ادبیات ایران مطلع باشیم
لزمت که نخست در خصوص زبانها سید تا امروز در ایران با آنها قلم نموده است
بحث نموده و آشنائی پیدا کنیم .
زبان پارسی بدو قسمت مهم تقسیم میشود : دوره ماقبل اسلام و دوره بعد از اسلام .
دوره ماقبل اسلام بچهار قسمت عمده قسمت میشود : اول زبان فارسی خاص قدیم
دوم زبانهای هندو اروپائی زبانهای فرس قدیم چهارم زبانهای پهلوی .
از زبان فارسی خاص قدیم -
نیمه است و زبان سانسکریت و زبان فرس قدیم و سایر زبانهای اروپائی پارسی
معرفی دارند و متعجب شده است
اطلاعی در این خصوص بدست نیامده است .
از زبانهای هندو -
و احتمال میرود که لیس زبان ده قرن قبل از میلاد قدیم به آنرا و جمود داشته
و تا زمانه تا پس از است یعنی پیش از ۵۵۰ ق م عمده گشته است .
تسمیه لیس زبانها در طرف اروپائیان نیز بدین مناسبت میباشد که در آن
بدان نگاه داشته شده است و بعضی از آن بدین تسمیه را به ماخذ دانسته
زبان آوستا یا یگده گفتنی را ترجیح میدهند اول بحجت و ضمیمه حاج
بتوضیح لغات و تا آنکه اندک سئوالم شرح است تا آنکه بدین نسبت
در این بیان بدان منتظر باشید قدم آریا یا آریائی گدینه از باب سیر در محقر
و مسکن قدیم قوم احمدی دارند آنکه دانشمند این سرورس میسر برند

دقه در این کتبه اس دوره بی نشی در ترجمه که همت سنی نایب و دانشمندان
 اردبیل از منتهی به لایزال بکار میبردند تا اینکه پس از او زن پور ذوق که زبان
 فارسی را در کتب را خوب آموخته بود و نویسنده کتبه الحاقی تصریح نموده
 در ذیل قدیم چه از حیث شکل چه از حیث صرف بسیار زیاده بود یعنی است نزدیک
 به انگریزیت و دست در نو نه مندرج و بیجا معوضه عبارت باشد از
 پارسی که در نزد فارسی زبانان و فقهایی که بر اوست و تحقیق آثار عقیده بابر
 آمده و عکس اغلب آثار عقیده و خطاطی را برداشته و با حق نه
 مندر نوشته بپای بر گشته که از تمام کتبه عکس بار و پیرود
 است و نیز بود در ۱۸۶۸ میلادی در عکس مختلف

در بعد از پیرود فو که کتبه پیرود فو را اندر آس که در آن کتبه
 نوشته بپای رسیده که از آثار عقیده عالم شرقی است که بسیار پیرود
 باز پسینو که از پادشاهان از تردید فارغ نبوده در برابر رنج نرود
 گوشش میزدند از آنجا مسدود باب یعنی خط رفت زیاد و بعد از
 حاضر دانسته انگلیس را و کتبه است در مدت اقامت در هند
 زبان هند و فارسی را آموخته تا آنکه فارسی را به سلیقه بسیار آموخته
 کتبه را نوشته اند و در سال ۱۸۵۵ در موضع رشتی به بعد از
 بازگشت فرادان خود را نزد کتبه الحاقی رسانیده و
 خطاط آنجا را استغفار و با بجن شاهر آس که کتبه فرستاده در
 ۱۸۵۸ است و در بعد از مدتی در مدت اقامت آنجا از
 تحصیل دست برداشت تا آنکه بالاخره مذاقش را بر آن کتبه نوشته بود

رفع که ترجمه بمشورای کبیر که اشخاص دیگر نیز از این باب ساعی حمید بکار برده
 و ایرادها بسیار است از خود نموده مجموع کلمات مکتوبه از ۱۰۰۰ نمایی و در جمله دانسته
 نموده از آن درج شده

من دار یوش شاه برکت شاه شاهان فارسی
 آدم دار یوش خشیثا درگاه خشیثا نام پارسه
 شاه ده کتاب یور ارشام ذوق بخشیثی
 خشیثا دهیثا و ششیثا تپهرا ارشامیا نیا بخشیثا
 کتبه الحاقی که از روی کتبه بنی باقی مانده است بعضی به زبان پارسی و بعضی به
 عیلامی و آشوری نوشته شده و برخی تنها به پارسی است. کتبه که میگوید به زبان
 نوشته شده یعنی معده که به زبان فارسی نوشته شده و از اینها در دست خط
 نادر است خط کتبی مختلف خط اسود و از چپ راست نوشته شده کتبه که
 مربوط به ترتیب تقدم پادشاهان از لایزال قرار است اول در مشه رغاب نزدیک
 پانزار که قدیم در محل معروف بقبر مادر یوش از کوروش بزرگ در م
 در میمون کتبه است از دار یوش اول که کلمات فارسی آن قریب به هزار
 کلمه است مجموع بار در میمون کتبه است از دار یوش اول که در
 ۹ قریب می چهارم در کوه اوند نزدیک ده عباس آباد در غرب بهمان
 از دار یوش اول پنجم در کتبه سوئز از دار یوش اول قریب بهشت و کلمه ششم
 در روی استوانه بلور که در کتبه شده و حاله در موزه بریتانیا است هفتم در
 تخت جمشید از دار یوش اول و یوب در بیت کلمه هشتم کتبه نقش رستم
 در نزدیکی تخت جمشید و یوب کلمه نهم در حرابه تخت جمشید

اسم کاشف عدد حروف مکتوبه تاریخ کشف

سکس دانایک	۳	۱۸۴۴
برونوفه نوی	۲	۱۸۴۶
لانس نزد	۶	۱۸۴۶
ژاکه بلژیک	۲	۱۸۴۸
بر	حروف کاشف که در راه کشف کتب	۱۸۴۸
رودلفون انگلیس	۵	۱۸۴۸
بولترمان آلمان	۱	۱۸۴۸
ادبرت فرانسه	۶	۱۸۴۷

جمع حروف
۳۰

زبان پهلوی

زبان پهلوی ۳۰ - ۳۰ - ۳۰ و چهارمید - زبان پهلوی کتب اربعه سامانی
 ۱۸۰۰ نوشته شده پیش از سامانیان پارسیها نیز معمول بود از این جهت
 که زبان پهلوی را به دو قسم تقسیم داشته اند اولی زبان شاهی ایران و دوم
 زبان جزیری و اندازند تفاوت آنها بیکدیگر به تفاوت زبان شاهی و جزیری
 فعلی و بر داشت . برخی در مشتقاق را عقیده بر اینست که چنانکه کلمه
 سزا و حیرا برودر زبان تغییر یافته و امروز بشکل مهر و مهر آمده با نظیر
 کلمه پهلوی برادر اصل کپرتو و کم مردم پارت میجه به پهلوی پس
 به پهلوی با الفبا پهلوی یا پهلوی مبدل شده و از این جهت است که
 اخبار کتب حاوی را پهلوی میخوانند و در راه کشف کتب پهلوی

یا پهلویات به پهلوی و پهلویات مبدل شده و برخی کلمه های در راه
 رنکانه باقی است از قبیل کنگه و چهارم و پهلوی و اردوان
 پنجم و غیره با خط کرامی و کلمات پهلوی نوشته شده است و همچنین
 در ۹۰۹ - ۹۰۹ نوشته در کتب پهلوی پیدا شده و در کتب کرامی بخط
 یونانی و سومی بر این پهلوی و خط کرامی است .

خواننده و دانش خط کرامی سخت مشکل بود و حتی با عفا و بیهوشی
 خواننده و دانش خط یعنی بر این کتب است و خط پهلوی به زیر ابرام
 اولی اعم باشد یا عهد مت کافیه و بر این پیش از هزاره هجری
 زودم داشت بجهت امکان خط پهلوی نام کتب فارسی و کتب فارسی
 شده و کتب فارسی در راه کتب فارسی و کتب فارسی شده و کتب فارسی
 از جمله کتب کلامی نیز زبان یکی آن بود با کتب فارسی نوشته شده یعنی در
 تحریر کتب کرامی و اتصال میکردند و در کتب پهلوی میخوانند
 شد کتب فارسی نوشته در به زبان کرامی یعنی خواننده است و کتب فارسی
 میخوانند و پهلوی است

بیکایه نوشته شده و میخوانند و اینقسم کتب را هزاره هجری میگفتند بنام مجتبی
 هرم و دار مستر هزاره هجری و در راه کتب فارسی یعنی کتب فارسی
 است که با مقوله دین زبان کتب فارسی پهلوی در کتب دیگر میجه
 و کتب فارسی کتب فارسی به نام کتب فارسی است و کتب فارسی
 و کتب فارسی پهلوی پیدا شده و کتب فارسی در هزاره هجری
 و زبان کتب کتب بزرگ است و کتب فارسی در هزاره هجری

سایه بین مطین و شات و دجه بین و بابل و بین انهر بن زندگ
 میگردند و زبان بین قوم هر قسمت کفحه لجه شتی بکله ان و عربی
 و سیریا و زبان پهلوی سانی از بدفتا بیست و ست سانی
 ۳۴ تا انوار کن بدست لکرا سلم ۶۵۳ سلمین ایران بدانی
 قلم میگردند و زکاتار عمده که از بهر راه باقی مانده است به لقیه ای نقس
 رجب و رسم است از اردشیر بایکان در نزدیکی تخت جمشید لقیه
 رجب باقی خط کله ای و سریانی نوشته شده است و همراه با ترجمه
 یونانی است و این شخص در متون بقراست کتیبه با پهلوی شده چنانکه
 گذشت سلسله دوانس است بعد از آن دانشمندانی دیگر از قبیل
 افزونی و تیشین و آندراس و غیرهم رخاات زیاده ای در این راه
 متحمل شده اند و چند نسخه کتیبه از آن دوره باقی مانده که قسمت مهم
 آنها می آید آنکه در زمان خلفا بن عباس بعد از ترجمه شده از بین رفته
 تا حدقت عبه املک مولان در ۸۵۵ تا ۸۵۸ و فاطمه ابوالان و رانی
 با پهلوی نوشته شده و او در زمان خلفت خود مراد کرده آنها را در
 پارس بجای نقل کنند صالح بن عبه الرحمن از ایرانی سستان ثقیل
 بنی درگزایه مراد است شاه پیر فرخ زاد که پدرش نامور نوشین می باشد
 دیوانه به و در همان وقت که پیش صالح رفته ویرا از بهر اقدام رت
 مخالف حق و حق حاضر شده در صورت عدم قبول لبسته ناموریت
 ده هزار درام با و بدید چهره نامور که صالح گفت خدا ریشه است
 بهر دستانه توریه فارس را بریدی در لقیه ای سلمین سانی آید پیدا

نه بقدر ذیل دست ۱۰ اول در نقس رسم در نزدیکی تخت جمشید
 کتیبه دست ۱- از اردشیر بایکان در زبان پهلوی از لکان و
 سانی و یونانی اب و اردشیر بایکان در زبان پهلوی از لکان و
 که قسمتها گوناگون بوده و شخصی در خود را گویند فرزند معلوم نیست
 معنی لجه عبارت چیست دوم در نقس رجب در نزدیکی
 تخت جمشید کتیبه دست از اردشیر بایکان در زبان پهلوی از لکان و
 انکان و سانی و سوم از کزیمر از اردشیر بایکان سوم لقیه
 راجع است به تاریخ سانی از اردشیر بایکان و راجع است
 سوم سانی که در سانی تخت جمشید از اردشیر بایکان در پهلوی
 سانی و انکان و لکان کتیبه تیر کامله خوانده شده و به همین ربه است
 که راجع به استان تیر اندازی می باشد و به پور در آشی خود را
 پاوشه می خواند چهارم در طاق بطنام نیز صورت است پور در آشی خود را
 نه و معوضه می کنند
 پنجم - در دره ارات پور نزدیک کازرون کتیبه اب از بهرام اردن
 پهلوی سانی در نرسی و راجع است که در خود را نوشته است
 ششم - در سرشته جنوب کازرون از کبرق با مرز بزمان پهلوی
 انکان و سانی
 هفتم - در پاسکوی دیبا بین قصر تیر بن و سمانیه در کوپه کتیبه بایر
 مفصل است از نرسی سانی از اردشیر بایکان و انکان
 هشتم - کتیبه است در تخت جمشید در دربار جلفه نصر در پور

کنده شده در شاهپور علی در سال ۱۳۰۳ در سال ۱۳۰۳ سلطنت اولی
کنده شده و راجع به رودت بوده تحمل است در سال ۱۳۰۳
سلطنت وی راجع به کارهای کهنه است تاریخ اول الفقه از نزد و تاریخ
در تبرک است بجهت و اطلاع است در بعضی که از قرائت کتبهای
مذکور است آمده اینست در اقل خط پهلوی اشکانی و کلدانی
در او آخر قرن سوم میلادی رو به خط طکدارده و خط پهلوی ساسانی
جای آنرا گرفته است شنبه خط پهلوی ساسانی هم از وسط قرن چهارم
میلادی تا آخر قرن ششم تغییر کرده بعد از خط تازه تر گردیده باشد
بنای تحقیقات و نسبت زمان کتابت به زبان محاوره متفاوت
همه بدین معنی در قرن اول میلادی در کتابت است اما قدیم لغات
محمود به دلی در محاوره تلفظ آنها نزدیک به پس چندی قرن
سوم بعد از هجرت بعد است مثل متر و بند شسته و هر میخواندند
و تقریر خط امدهای قدیم بود چنانکه امروزه نیز در بعضی کتابت لغت رکنه
مبشر هم بنحوی این مانده است حداب حد

۵ - زبان دری غیر از زبانهای مذکور در فهرستهای پارسی
و سایر آثار ادب از زبان دیگری باسم دری دیده میشود در فرهنگهای
پارسی در میان معنی دری اختلاط لغات بعضی گویند زبانیت
مستند به اصل دره و کده و بعضی از آن تصنیف غیر که لغات و برخی گویند
دری از زبانیت در آن نقصان نباشد چنانکه اشکم . سرود . بکو
که اشکم . رو . گو استعمال میکنند و لغات را کلمات بعضی لغات و ادب

فصله پنجم در بیان معانی درویشی و در بعضی از کتب قدیمه
چهار زبان نام برده اند که اینهاست از فوقی سابق محسوب میگردند
بروی . زاهدی . نعلی . گری

ششم مادر و زاده خدا از اسلام - فارسی - بعد از اسلام زبان است در این ذوقیات است
در اکثر کلمات عبرتیه گفتار یافته و این زبان ابتدا در طرف مرویات که در وقت رفته تمام تھا
ایران نرات که است و آن محقق معلوم نیست در این زبان در کدام تاریخ بوجود آمده است
چون در آیه در بعضی فارسی گونه باز صحبت خواهم شد است در بعضی نیز واضح باشد
هر زبان هر روز زبان تولید ثبات میکند فارسی گونه نیز در احوال ثبات محض مانده است در
بقیه زبان فارسی طایفه گری، نجاری، بستانی و غیره .

احداث

تاریخ کلمه لادب رکلمه لادب در حکمت یا اثر افکار و عادات اجتماعی را در دل و فضا بر می ریزد و در هر روزه اول فصلی از این کتاب در مورد دعوت استخوانی می شود. صاحب کتاب لادب
جمال الدین محمد بن محمد متوفی در ۷۱۱ در لغت ادب عربی: الادب الذي يتأدب
به الادب من الناس. سُمِّيَ اِدْبًا لِأَنَّهُ يَأْدُبُ النَّاسَ إِلَى الْحَمْدِ
وَيَنْهَى عَنِ الْمُنَاجِمِ وَأَصْلُ الْاِدْبِ الدَّعَاؤُ مِنْهُ قِيلَ لِلصُّنْعِ بَدْعًا إِلَيْهِ
النَّاسُ فِدْعَاةً وَثَابِتًا إِلَيْهِ. أَذْبَهُ وَ مَادِبَهُ وَمَادِبُهُ كَقَامِي الرَّبِيسَةِ
در دعوت و در ده عفو. در لطف عفو گوید.

كَانَ قُلُوبُ الطَّيْرِ فِي قَعْرِ عَشْوَاهَا
 يَتَّقِبُ لِقَىٰ عِنْدَ بَعْضِ الْمَاءِ
 وَهُمْ لَا يَدْرُونَ أَنَّ آبَ بَعْضٍ دَعَوَتْ لِبَعْضٍ بِكَ طَرَفَهُ كَوَيْدٍ
 نَحْنُ فِي الْحَشَاةِ نَدْعُوهُ لِيَجْعَلُنَا
 لَا تَقْرَأُ إِلَّا الْآدِبَ فَيُنَاقِرُنَا

فتوحی حاصل کردند و منظور از توحیدی ادراک و تالیف قرآن و احادیث در انواع احکام
و غیره بعد با وجود این باز تا اواخر قرن ششم تقیات علم ادب بطریق آرد و
تعمیل است مثالی ندهد بعد از آنکه در اثر همت خواص طایفه الکاتب از برکت
توحیدی ۱۵ نفر را که در این توحیدی ۵ علم در این طایفه بودند آرد و نگذشت
خطب سمری علی بن زید الفصیحی سلمی این کتاب کردند تا آنکه خطب
این انواری در تعلقات می گوید موصوع علم ادب از طرف ایشان معنی گردید آنگاه
مختصر تاریخی علیه ادب کلام بر سر گذارم با صلح مقصود.

ادب است جمع آداب است و آداب معنی فنون است و ادب در لغت
ادب در آخر اعانت علماء قرن آخر است کلمه ادب در لغت معنی
تکلف و طراوت و دعوت است و در اصطلاح کلام عادت محکم
فده است در معنی زبان و در معنی تاریخ کلمه ادب گفته شد و در حق اصطلاح
یعنی است اگر بدقت نگذرد شو معلوم میگردد که لا محاله اصطلاح
موقوف است بر این است که از اقوال متقدمین را در باره اصطلاح ادب
ذکر نمایم برخی گویند ادب عادت است در حق فقام و تقوی و برخی بر آن
که ادب عادت است در ریاضت پسندیده در این باب رای فاضل آراست
بهر جا معنی گویند ادب کلمه است در این نزد که هر گونه نورش محضت میکند
ادب در نزد اهل شرح عادت در ورع است و در بین اهل حکمت حدیث است
لغز اهل تحقیق گویند ادب عادت است در بندن اظهار به اعتقاد و ادب
ادب است عادت نه بی حق جللی است لغز حاکم تدریج هر چه است به ادب
در تالیفات طریقی طریقی تلفظ فده است در ادب عادت است

موسف آن پسر که بواسطه آنکه در تمام خطرات اجتناب نمود
تقصیر او نیست. ادب بر تو هم است بطبیعی و کسبی. ادب
آنچه باشد در اخلاق جسم و صفات تشبیه مانده که در
در بواسطه درس و نظر و حفظ کتب شود بموید شود در کلیه ادب
قسمت آن نوی است و این نکته هر یک در علوم و فنون و در عده ذات
و خاص دارند. علم ادب نیز بهمان مرتبه را دارا است.

موضوع علم ادب عبارتست از علم در فنون و صنایع و ادب
عالمی است که در فنون و صنایع و ادب عالمی است که در فنون و صنایع و ادب

علم در آورده
 نحو صرف و عروض و بعد له ثبت
 ثم انشأ ق و فرض الشعر انشاء
 كذا المعاني بيان الخطي قافيه
 تار مع هذا العلم العرب احصاء
 عقده محمد و ملح تا انما انهم ذكر شد راجع بود بقافيه سقده بني و محمد و ملح نیز عام محمد
 ادب است را در مهارت فن نظم ز شعر در است و گویند ادب است حد است در آنجا تا
 علمی و ادبیات شفا می آید در نظم و شعر در شش تنه تحقیقی نعم مشع یا خواننده را
 تا شرب زد نویسنده ظاهر و شاعر مقصد است را میداند در تواند گفتات مکی
 ظهور با بیانات مؤثره در مکتوب جایگزین بعضی در باب و قوف بعضی گویند ادب

مصرف اصول را نشان می‌دهد که در هر کلامی که در لغت معنی آن باشد گاهی افزاید
و گاهی طبعاً بی‌ربط است و گاهی در لغت معنی آنست که در آن سخنان روح نواز و عباد
لطیف در کوه نظم ز شمع کند و به شمع منی استقامت -

شعر - نیز در لغت معنی غم و اندوه و در اصطلاح کلامی است که گویند به قصد
وزن و قافیه گویند به سباحت قریباً سبک در هر سخن معنی است که ذکر شده ادب
گفته هر کلام موزون را در قصه شعر گفته می‌شود و شعر می‌گویند و اثر را در لغت
در این در لغت یک وزن و قافیه بعد و به قصد شعر گفته می‌شود و ادبی شعر را
تولف نیز در راجع به نظم میدانند نه شعر و قصه اش از نظم و شعر در هر دو حد است
نه که ممکن است کلامی نظم باشد و نه شعر باشد یا اینکه شعر باشد ممکن نظم باشد
برای اثبات این سخن می‌گویم نظم عبارت است از هم پیوستگی کلمات و در روح آنها
حکمت و وزن و ادب آن بحد عروض باشد و این قافیه در شعر است اگر نظم دارای معانی
لطیفه و راجع به سباحت عمیق باشد آنرا شعر منظم گویند و کلامی که حافظ فرماید
چون برکت عبادت غیر فاشی بهر کلمه که برکت تازه شد عباد

بعدی گوید

گفته بگویم که بیای غم دل با تو بگویم چه بگویم در غم در دل بود که تو بیای
و اگر راجع به سباحت قصه عادی بهم و هر یک از این است متع نباشد آنرا نظم
گویند مانند این بیت -

تو در شهر نغمه ای بیای بیگران داشت در دکان با
موضوع آنست که نظم در لوزم شریف است که هر کلامی که در هر دو حد
باشد یک معنی ادب راجع به ترفیع طبیعت در بقیه معنی و عواید

و در فرغ ستاره گان و ماه با عظمت شب و شب که با بیانات می‌دهد
گفته شد باز شریف است با نظم شعر است که در هیچ مورد در در لغت اثر نماند علاوه
خوشتر از حالت تأثیری داشته باشد و آنرا کلامی که در برای تعلیم و دروغ تأثیر
نظم در برای بچگونه نثر است و این سخن خواهد شد و شاید بهتر از نثر گویند که در برای
برود و این کلام با نحو نظم در یکی مدح می‌شود و اما یک یک نیز یکی و یک نیز یکی گویند
را نامه و فرودش نماید و در گفتار وی شنونده را متعجب و شگفته میکند باید دانست که مقدار
بیشتر متعجب مقدار تأثیر شاعر است - حافظ شیرازی در اثر تزلزل فرماید

بیان شوق به جانت که حال آتش دل آوازه شایسته ز نوری که در رخ باشد
و با دفره شمع آفرین است که چون به ضعف در نیاید و حق سلم آرا حسن میکند
نظم ادبی - در حدیثی که با سطر معنی این است که ادب ادبی ایران با و است
عرب آشنایان به سباحت که به نثر آبی آن به بکم و کم و بیش در افکار آدمی در زبان
مطالع شده است

ادبی ایران و ادب رفته رفته شدت پیدا کرده تا آنکه نثر ادبی ایران بدو دسته تقسیم
شده اند سبک طرز و ادب رفته رفته و به اجزاء طرز و سبک آنها می‌گویند و در
دیگر در اصول قدیم نثر هر چه پیرو بگوید در ادبیات می‌باشند - متجدد و پیرو بگویند
قصی قصه دارند که باید ادبیات در ده سال قدم بقدیم لغت کرده و اصول
آنها بقیه در ادبیات ایران اصول باشد و گاهی در قصه که خودش هم نظری
طریقی احاطه می‌کنند که در لطافت معنی در لغت بیان و حسن ترکیب الفاظ
ترجمه می‌شود و در هر دو حد و مجموع و این اصول قدیم طایف متعددی در نظر می‌باشند
آنقسم در تجدید و در کلام طرز و

و آنجا ذریک نوین را بی بند عقده آنها در روز سخت تا کنون بجای آنکه بتوان
در ملت ایران اتحاد مگر ترقی و روح تعالی بکنه نفس آنها را بر نگاه اصمحل
و بدختر سوخت و روح بند اخلاقی دگر است و بغالت را در عروق و اعصاب آنها
توزین غم این محدودیت مکنند در شرا و مقدر ایران بر وجهه تنوع و برگزیده ترین
ساج گوی محو در چهار عصر وقف کرده اند - مدح - قمر - بقیع
تغزل - تعریف - و هر یک در این در کانی در نظم ادب است ایران به تنهایی
کافی است در روح ایران را فاسد غم و لذت آفرین در روح آن است
پنج راه اخلاق و عکس بنموده اند در عبادت
و قدر را به است جا ملی سروده و مقام او را در رتبه الوهیت نیز مالد در غم او
خاکش نوری در روح مدوح گوید -

من خوش ملک بار دهد طالع بدرا
گر نور جوهر است نشانی افق و طم
باز نماید تا خاک کف پای ترا نقش قیسمند
الوالفوج رونی در عدلی مدوح گوید
انچه را اند بجهت ز مادر
کمال اسمعیل در حدیث و مطوت گوید -
همایت تو اگر بگردد زنده
نواخته را در دانه عصر و محض را ناله دوران و وضع نو دل را بشتر زینا گفای نه نه
صبره و ملکی در ادب است ایران است بلکه در لذت و سر و خود
و جهات محدودی غیر مؤثر ترغیب عام است

اما در غیر شایسته و صاف و فاضل هم برای سراب نمرده اند در حوض بحر بر و است
گاهی است که علم و گاهی جوهر روح و گاهی با قوت بذاتش خوانده اند و تمام سعادت
دنوی و اخروی را در پاره کف دست و است و اندر گیسو بقصد شایسته در ابع نعمت محدود
در لذت دنیا قطع به بهره چشم است چنانکه منوچهری گوید

ای باده نذر تو بهم خانه و طبع من
کز هیچ مخمیزی ز دل من غریب من
با تو است همه این دل و کام من
با تو است همه عشق من و رنج من
هر چه ملی گانها آمدند است
آنی بگنج باشد آمدند است
ای باده حدیث من در زمانه دارا
کز تو است همه حب روح و دلی من
یا در خون من باشد یا در دمع من
یا در کف من بادی یا در دهن من
آرا ده رخصت من آرم جویم
در روح من بگنج تو آرم من
ز دانه انگور زنده جویم
در روح من بگنج تو آرم من

در رتبه و نزل تا هر چه توانستند اندون ملق و ترغیب نبوت را از و صاد
اخلاق را فراهم ساخته اند مطیع به در دوا و این غریبات شوی معروف
کافی است در این راه بر نگاه هر گونه ردالت لونی دهد و اشارت که در وصف
نعمت شده همه راضی است به تحرد و انزوا و عدم توجه با مورد و منور و حله در ابع قسم
اشاره نمیشود معنوم میگردد در توجه فراغ نیست در این به بدست در همه عکس
کشیده و غیر در برگ طایب چه دگر است و مسلم است راضی تو لب و پیروی
کردن در آن به تاج درجه ایران نوا در سیر مجامع و ترغیب عبادت و مدد و برای خود
ایع غل و فط کافیه است

چون مهره خانه ملحق غبار است
 چنین قصر برای خوش خوش است
 چنانچه نهد در هوا گدازد که بوم
 چگونه طوف کم در فضای عالم بد
 ترا در نظر گوشت بکن و گداز
 اگر زخم دلم بوی عشق مسکین
 طرز پیرایش ز کفم بس طبع
 این دست حافظ زبانش اوردار

خوش می در ذایع مهره برده بر ملک
 درم نقشش بخواج در مرغ آن مرغ
 دروغ و دروغ در خانه کار بوشن
 در دریاچه کتب بخت بند است
 چرا بگوی که با باغ بخت و وطن
 بخت بد درم چند در خانه خفتن
 در نوزاد است نهانی دروغ پیرایم
 در باد و جو کس نشود درم

طرز پیرایش طرز قدیم نام این امر را در آیه موضوع دانسته و پیرایه مول جدید
 را تعجب و حکم نموده در آنرا به بسوادر و اطلاع می رسد بهم دلزد
 و دلیر ادب ترا وسیع تو در آن می دانند در تحت رقت برود و اظهار
 و عفا بد را در جوی تو گرداد دانسته و عقیده دارند که هر کس بهر کوی که
 باشد است باید موضوعی است که در این حالت خود را در آن بنا آورد و هیچ
 پیچیده و بیخ در نه است ادب در فضیلت بگویم آن به خبر بگویند در ادب مورد رنجی
 نبرده اند بعد از آن میگویند که مطبوعات و نوشته های خود رونق
 ندهند و اگر بخوانند به قدم بدیع دایره گذارند و مشا و هزاران کلمه در خط ملحق
 است در دم در آمدن مترنم در صورتی که مفهوم ادعای صحت نرسانند
 اگر کسی در این پیرایه میگوید که در آمدن ادب است در عشق لذت
 در جواب سخنان فارغ از موضوع میگویند در حقیقت این است که هر کس
 قبل از کاشن نهال میوه میخواهند و پیش از علقه قیامه میخوانند از روز

با دستان قدیمی خود بهم و کس در طرند در بر جیده شدی این مول
 بهینه اولاد و حلف آریان میباشند میخواهند مقام بلند بر سر نهانی آن از ادب
 در عین ادب پیرایه بپوشد

پس از آنکه اختلاف نظر هر دو دسته تا اندازه روشنی شد و بویژه در در خصوص
 نداری دقت شده و جمعیت امر را تا آنجا که ممکن است اظهار کرد مقصد متر باید
 ملتفت شد در ادب است مستقام و لوط با اقلوق بهم موضوع مدالنه است و ملک
 است در فضای وسیع ادب را برای چنین محدود نموده در دایره اعتدال مقرر کردیم
 ادب است مهارت در آن جواهر لغت است در جهان است لطیف و در آن غار
 العاقبه بنگار تا رک نهانی آنها را تو خود آورده ایم در آنکه مخلوق حیل آنان
 مربوط به ادب است با امور دینی باشد برای توضیح موضوع میگویم در میان چه نوع
 مشهور در یک ملک را میان انواع نور و دیگری داده کتب پند را در کتب میخانه
 میگویم در دایره هست نشانی لطیف لوحه زبان لطیف در دست صفت در
 آن کار که در ادب دانه پرداخته شده است و ادب را در حقیقت موضوع آنها خوانند
 اگر یک موضوع اعتدالی و اجتماعی باشد است لطیف و دلش نرسد بهم و عاری
 در روح است باشد تا در مجله نیست و اگر یک موضوع شخصی است آنکه لغز است
 دقت نویسنده بهم نشاند و با خواننده را بوجد و نشاط آورد آنکه می تواند در
 بخت ادب موقعی برای خود اخذ کنند این اشرا لطیف را از ادب چه در مین
 بر اعتدال نیست در هر که ادب است هر کس در ادب را لغز را لغز را لغز
 شخص است ادب است بر صدر است و است های دایره قیامه است
 غیر مصنف است بلکه ادب است را باید از لحاظ صفت لطافت و لطف

در دوره فراغت و ایام و شهر در توبه ۱۵۰۰ سال فدر رسیده و بهم است تا ایام نوع
 عا موند است برانکه ادره حمله در توبه نفع خط در این رفته است عالی تر توهم است
 در غایت کت ادره استلهی راجع بقدرت ترغیری تقریر کرده اند در اول سیکه تر
 گفته است حضرت آدم بعد در مرتبه فرزند خود هابیل را کشته است
 تغییرت البلاد و من علیها و وجه الارض من قبلی یبیح
 اگر چه ایام آخر از طرف غیر من تا شده است و معهود را نسبت بقدرت تر
 بر بند و معذبه مؤبد است در تر دانسته تا تر است پس به اطمینان طوطی قناری گفت
 در برادر و عیش در ایران نیز تر قلم است خاصه در آذربایجان و ایس سلطنت در
 آن سبقت گرفته بود و ادب نامه مواج شده است در راجحه که مرا کج را کجست که در
 ایس شورا گفتند صدج بهانی حدیث و واقع نامه است و در موعظه به نه ایام
 و یونانها و ارا بر تر قلم اند ایام علی است برانکه اراان با دعو و ایس هر گونه
 و تر مادی و معنوی تر نشوده باشد غدا و تا سفاقت است در درگاه آگاهان
 مدینه ارا ارا محکم و اراانان از دزدان مسلحان آنها خود داشته که آنکه عیانی
 مدانی و ستر درم بهانی قیمت گمانا که است در در اوستا موجود است خطه
 گمانه عیاری است در نهفته نصر مدینه قطعه ۸۹۸ متر ۵۶۰ ه کله
 این قطعه قطعه مهم در آموذ گمانا است : غم دیکه با شش پاک در برای
 محاطت درانی و نه اراان گمانه شده به در یا دانی مرز آموذ برای کردار
 آگاهی تا اراان و توانا است خواجی تعلیم داد و هم بعد راسته زدند
 علوم
 اراانها خج در آن مدلیانی مدینه بهم و خودانی تر گفتند سلطنت اراان داده

۱۸
 در غایت حدیث و کثرت بر اراان خود ترری دانستند لذا در مدینه گدازگی است
 غم و تغییرات ملایقی سلطه خود را می داده اند علوم طبیعی و ریاضی مثل نجوم و علم گمانا
 بود و غیره در از محراب آگاه کله بهم در میان اراانها رواج یافته به یکدیگر انپرد
 محمد محمد جباری به اندازه تقدم یافته اند در بر آموذها تقدم یافته
 دوره دوم انحطاط ادبی - دوره انحطاط ادبی در دوره سلطنت زریال ۳۳۱
 قدر سلطنت ۳۲۶ - در در سلطنت یعنی در زمان سلطنت در درونش قوم تا زمان در در
 بهایان ایام خوره در لغت عربی انباشته و باقیه در هر چه موجود است مثل اراانها
 بر این آورده در زمان سلطنت در در قی و طوفانی اراانان است در در حال متنی تقعر
 سلطنتی اراانان این ترزند و کت اراانها را هم طعمه قوی باز و در دوره سلطنت
 این نای تر توهم به ادبیات اراان برگزیده لذا در ایام خوره تغییرات کما در اراان
 و عادات اراانان روی داد و حتی قوانین مذهبی و چهار پایه بهی است در مدلیانی
 اراان برای خوف لغت محب لغات اخبار کردند به اراان و در در مدلیانی
 در اراان بر راجحه و اراانها در هر چه رفته تب کردند در ادبیات اراان
 سلطنت تمدن ادبیات توانا گردد و در ایام خوره بهی قسم آثار اراانان داده است
 بخیر از ملکات تمدنی در دردی آنها با خط یونانی ایس و القاب مدلیانی تر
 کت فده است (معه سیم خیم)
 دوره حدیث دوم - ۳۲۶ تا ۵۰۲ سلطنت یعنی در آموذ در ایس مدت
 در ایام تا غلبه اسلام اگر چه اراان بار دیگر در ایام کت در در اراان سلطنت
 و قدرت نده و معنی طبعی در ایام برای خود آموذ که در ایام سلطنت به قرن
 دوره مثل در روح ایوان تا تر عمده کرده در در اراان و عادات اراانان تر قلم بود

دولت شاه پرتو گره انشای شوق لید : ادب هر هفتاد کف در در عهد عقد الدوله
 علمی خور مهر سرخ در سواجی بغداد است بالکل و روان شده بعد در کتب آن قصه
 نوشته یافته اند هر یک سوز فارسی تدبیر ای نیست قیامت است
 هزار اب کهانی اوسته بدی جهان را به بدور نوشته بدی
 هاتر سوز گوی در صاحب تاریخ نیست در ده بی خود ذکر مکتبه

فردخت با در درفش خنده جوگر است کوش
 با می بدست در جوشش بوش کیم می نو کوش
 جوت آغوش تا خورشید بهاده کوش
 بهشت به سنج کوش دی کدشت و جوش
 نه خدا لکها با آفرینش ای



جام انشا و علم است بر دوشو سحر قدرت اسلام :
 خدا که قبله است ره شد در زبان سبنا نفعی که به باقی مانده است در جمله
 نعم است کارنامه در دفتر با کهای با دو کار ضرر آن و غیر آن که بهای دیگر
 نرمانده بر لوح ترجمه شده است مثل الف لیل و مکتبه در اتم فارسی
 آن هزار افغانه است : خدای نامه در حادی تاریک سطرطن ایران لعل می
 کتب و شعر در تاریخ تمدن اسلامی مظهر است هر در آثار ایران نعم است

کتاب	مرصع	کتاب	مرصع
رسم تصدیق	پهلوی بن عالم	خدای کتاب	عبدالمعین مصطفی
امین نامه	اش مصطفی	کلیله	بن مصطفی
نزدک		البحر فی سیرت النور	

هزار افغانه
 کارنامه
 هر دم و نوبت
 انزب و نعلب
 سیر المکون الفریس
 سهر و لب مع مروین
 دار و ضم الذابت
 هزار دستان
 الدواب الکبر و الدواب الصغیر
 انجی مصطفی

دوره عدلی اسلام : جوت سبناخ در درال جوت و ست
 مددی در سبناخ است در دفتر با کهای با دو کار ضرر آن و غیر آن که بهای دیگر
 قدرت حکم این کیم و مکتبه نواسطه است و عیش ران در سطرطن سبناخ
 در ادو فرقیه خود گویند با هزار در سطرطن ملک آوران عت با ت متقا و مت سطرطه
 در ایام و سطرطه سقوط کیم و ۶۵۳ نوبطه قتل بر دگر آفرین و قتل حدت خود
 را خاتم داد این مکتب عظمی در ایران از رفیع عرب و سبناخ نواسطه است و مکتب طلی
 بعد در در حمت دین و افلاق دایخ گران آن حره شده بود نذر لدل عقد
 ایرانی در آن حره بهای رسیده بود و یقین در بهجی عرب و جوشن از مالو قی
 و محمل است سبناخ سطرطه بودند رایج یقین و اصدق ایران در آن حره
 هر کدام در در باب سبناخ را عقیده است در تصدیق آن در مکتب ما خدع است
 لک آیکه عرب بر اراخانی سطرطه شده و رایج و تحت کبره را بدست آکیده اند
 و سبناخ نواسطه در اصول دینی را اعدان سطرطه بنظر نهشته در طر لکته در سطرطن
 معانی کیم بود خوف شده کیم و من در در و دایخ و در خوف قطع کیم در آیکه
 در کتاب سبناخ کبری نه شده و کل اثری مانند بهار کیم تصدیق اراخانی در عت
 در آیکه نسله تاریخی داده بعد بهایش سپردند :

و مکه نوبت خلافت بنی امیه رسید مدعی ایران گرفتار بگرفتار
 و در مقابل ^{چونکه} باقی لشکر قلوب ایرانیان بود ^{و در آن زمان} اسلام بود
 اگر چه در ادوات ایران وین صنف اسلام را با گناه می نمودند و نه سوزند آنکه مرادی
 علیه اسلام را مقصد شدند و در طلب نه این و نه آن قبول کردند و آنچه در عرض آمدن مدینه
 عتبت کند ایران بدین اسلام شدند تا زمان حج ملک مروان در دیال ۵۰ هجری خود
 را خلافت موفقی کرد و در این حرات عراق بخت طلوعی نوشته میشد چون نوبت به دور رسید
 خط طلوعی را بخت عرب تبدیل کرد و در دیال طلوعی در تمام رفت ایرانیان در نه این راه
 کس مدعی می کردند و چهار سختی شدند و زمان عرب قلم زمان بر سر پیرا که و آنچه در زمان
 ترتیب پیش آمد عربت بعد از مدتی بار رس در روزی با وجه انهم حوادث کفایت
 باز ایرانیان توانستند در ملت خود را محفوظ دانست و در روزی زمان پارس بگرفتار شدند
 پس در ذکر آن مقدمات شروع می نمودیم و در باب ادوات ایران بعد از اسلام
 ادوات ایران بعد از اسلام بخت هر چه نصیب می نمود اول دوره خلافت ادب در زمان
 سقوط نهادند (۲۱ هجری) تا گشت حرات صفارانی ۲۵۳ هجری - تمام
 حرات صفارانی و سانیان تا طلوع غزنویان - تمام دوره غزنویان سلجوقیان تا غلبه
 چادام دوره منول تا ظهور سلسله صفویه - ۵ - دوره صفویه تا آمدن سلطنت قاجاریه - ششم
 دوره قاجاریه تا آغاز مشروطیت - هفتم - دوره مشروطیت تا کنون
 ۱ - دوره فتوح ادبی - این دوره شروع می شود از سال ۲۱ هجری در بغداد
 است با دقت مهم نهادند و تا سقوط حرات سانیان می نمود (۲۵۳ هجری) باقیان
 در باب سیر و تاریخ اهل لغات صحیحی در این باب ادوات ایران در این دوره مدت نهاده
 و در عرض این مدت مدتی زمان فارس و ادوات آن چه سخن برای خود قبول که است

۲۱
 فرد مسائل مکه است - زیرا در نه وقایع گاهای گذشته در مخصوص خبری نوشته اند و نه در خود
 ایرانیان اثری را چه بانی حرات فخرت باقی است و بجز در قصه در مملکت سعدودی
 در گاه گاهی در بعضی کتب ادب به نظر می رسد بجز دیگری مفاد متعین است در نظر نگارش
 و تفسیر زمان فارس آندره برای ما معلوم است و اگر اطمینان می در این باب نیست
 شده غنی بر حدیثات بهم است و در این در دهانی زنده نمی توانم راند - عتبت اینک در ایران
 آندره اثری بیادگار نمانده است پس در آنکه لشکر اسلام ببلد ایران تا حرات و زمان استقلال
 این مملکت با برآمد است در آن زمان اگر چه قشون عرب خدایان در دایره اعدال قدم
 بردن مکه است با وجه این عذر فتح رطبه با عیب برش به پیش حرکت میکرد باقی شده
 پس در اندک مدتی در خلافت مدت بی امیه افتاد اوضاع لکها تنفر یافته و حصول
 خلافت لکها بخت کفایت می نمود که در این امیه تمام افراد علی و جلال غریب
 را بنده گان خود فرض کرده و آنها را برانگیخته نام میدادند و در خلافت موراثت بدست می نمود
 برای خود مدعی تمام مملو می شده خود را مافوق بشر دانسته و توفیق مناصب دینی را
 بفرع در مسلم و غیر مسلم بجز می نمودند ، قصاصات را حق عرب میدانستند و اگر کسی
 غیر عرب دارای سوغ در عهد در علم و دانش میشد جزایش فراتر می و کمتر جز دیگر نمیداد
 گوشت نافع بن بصره هر وقت خانه را ^{باید} در قاش و نزلش می رسید اگر از
 قریش بود و اقوام - و اگر از عرب نبود و ابله تا بگفت و اگر غیر از این قریه میشد
 بگفت مال صدقات به خود میدادند و در این مملکت در زمان علی و دیگر در لغز اعراب
 است و غیر عیود در بخت اسامی آن را با کینه صدا می نمودند و در این در آنرا راه
 میدادند و مملکت مملوک را در دایره این قریه می می نمودند و غیر عرب هر چند دارای
 نسب عالی بود و در عهد ادوات در مقام دلاوات در این امر مراقت باقی داشتند

(هو آرخ) حور و آب علیا و سفلی بود در ایران مغلوب از عرشان قاج گرفت و
 آفتاب خراش از آنان و را سوزده کم کم به حال آمده در اخذ آفتاب سرور رفته رفته روح
 اراغ در سبک غلبه نیست عین حلی کرد و بواسطه دراز مدوت (براکه) عادات
 اراغ در تعداد نماند شد قیاس اراغ پس رکن و دراز و دراز شده و کلاه
 بند و گوشه در سبک اراغ کلاه نمی آید شد و در حقیقت عنوان گفت مجربین خدیج نام
 اراغ را حور و آرازی پیش آمد و فنی با هم گشتند و حبه حبه ادای بارش زبان
 نریشی نظم و نثر شریک کردند اراغ حقیقت بگردن در آن روز که بعد از اسلام در زبان فارسی
 نمر سوزده شده و فقه موجود است با فارسی ادب و مردی که در آن فقه سنگ است
 اش و مردی به یک قدمی اندک اختلاف دارد و عنوان گفت و رستمی ندانند اراغ
 حور و قدم و نوس تر از اراغ معرغه است حتی حلهت قصاری در آن اول و حور
 حبه حبه در کت ادب و در حبه آنها نیز تر با اراغ فارسی امروزه مطاعت دارد
 حوضه حاصط در کتب اقصین و البان اراغ و لغت می کنند و کلمات
 فارسی غلط است که آن همه است این شعر در مدح اردن ارسید گفته شده
 لما جوی من غاض الابد و صان فی کیف شهر الورد
 علی بندوق الدهر آب سرید -

و ما رث عمر مملو به
 ما ندی و حال ما کلامی کلامهم
 و ما رث عمر مملو به و در سبک حلهت قصاری در آن اول و حور
 دست ما ده است مدح کلم خود را مواج اراغ لایه نمی نم در فلان تا اندازد مشکل است
 و آن حدیث است در این زبان اراغی در توجعه عیب مخفراً زبان هیلوی هم

زبان هیلوی هم زبان دیگر نر و دهو داشته است در عین هیلوی هم و نر و دهو زبان هم است
 اگر گویم هر دو آن متوج غر در زبان هیلوی زبان دیگر هم اراغی زبان هیلوی نظم می کنند آنگاه
 باید اغلب کلمات هیلوی غریب و مخوف بدانم زیرا عین کلمات هیلوی هستند و در صورتیکه با
 مدح خط به حلهت قصاری مغلوبه و معول معول هر زبان فارسی در دهو زبان است و یک در
 کلمات زبان عرب و فارسی زبان علم اسلام و بواسطه فرق بین هر دو زبان فارسی و هیلوی
 و هیلوی موجود است تحت تحت نیست از مغلوبه (صورتی) فخر گر گمانه و پس در زبان هیلوی
 نر و دهو هیلوی برای نمونه نگاریم

گفته گمان حدیث سخت زیادت	گردد آورده شش مرد دانا است
ندوم زبان گوشت داستانی	نماند خبر حکم نوبستان
و گشتن هیلوی با شد زبانش	نداند هر که نخواهد بیانش
نه بر کس آن زبان سکه نخواند	اگر خواند همی معنی نداند

نمونه در زبان هیلوی در کار نامه در دوشتر یا لیکن
 روزی اردوان اناک امواران و در خشر او خشر شد استاذ گوی اندر دشت نوزت
 و در خشر و یوسی منی اردوان در پس آن گور تا حشت و در خشر اندر رسید سری اردوان او گورند
 کوتر تاگ پره به استک اندر شد و در پس گر کوک نوزت دیگر آواز تاگ برت
 اردوان و امواران فراخ رسیده به و رسیده که این زبانش کی گشت در خشر گرفت کو
 من گتم به رسد اردوان کوک کوک به من گتم - ترجمه فارسی اردوان اردوان
 امواران که در دشت گاه رفت گوی در دشت گذشت و در دشت و در برگ اردوان
 در پس آنگور تا حشت و در دشت در رسید سری همان بگورند و بر تیر تا بر بگورند و در دشت
 دیگر گذشت و گور بهای مرد اردوان و امواران نر رسیدند به رسید این اردوان را که کرد و در دشت گرفت

هر که در آمد به باقی شدند
 باز خاستند در اندامی هم
 محمد بن محمد سکنی بود
 در عزیز فارس گفتی گرفت
 خرد نژاد حوله و آدم بگفت
 شیر نهادی بدل بر گفت
 معی بنمیرد تو بگفت
 یکیش و به پیش بر گفت
 خمر کند عمار روزی بر گفت
 گوید به نام در گفت
 ابولک گر گانه است
 غم این شاعر ادینی دغم در قصیده منوچهری دیده شده
 این صفت در آن قصیده است
 تو العلی بوالعالی و ابولک و ابوی ش
 آنکه کند نواح و آنکه کند زهری
 ز کلمانی خوانی گویند و رودخانه
 دو کسور لخی و بوالعالمی است بگفتی
 بعد از آن صاحب باب اللباب پس بدوی فرد
 ابونیک در عالم کلمانی و مالک مالک شاعر بود در عهد عمر ریث برقی که
 لایق سخن لطف کرد و رایت کلام بر از است و در معنی صیانت عرض نمود از قومی
 این نظم لطیف بر دست
 خنجر خود را اگر بر زنی بر زنی
 ست بر سینه به در مردم پر
 باز آید گوید
 نمره دل ز رخ بدزدیدی
 ای عیب قاضی و بزرگان درو
 نزد خواهی در دل ز رخ بهتری
 ام گفتی بهرید و در به نزد
 و عده در این میان است و گویند ابولک در کتاب المصنوع
 پیوسته مشرقی است بهای بسته عوفی در توانی ز نواح
 بهم این را

در صفت ترک گفتن است

مرغی است فزنگ ای عجب دیده
 مرغی در لشکر او هم چنان
 داده بر خویش کر کشش هنر
 تا به پیش را برده بهمانا
 و این صفت در فزنگ بدی آنرا فراموش شده است
 در وقت شب در وقت صبح
 سخط و آن لب و دندان منکر
 در هر دو راه در راه
 یک همچو پرن در اوج خورشید
 یک خورشید یور در گرد خورشید
 در قرن تو در بعضی در است
 ای چند نفر در تهران دیده شوی تا سفا نه در بر
 حال آن که نه مرغی در دست است
 در در افکار آن بهی موهو
 شهید بلخی است او را می شنودن حنی طی در نرگان فصله و در نرغ عمر و هم
 اگر چه حقه ملک دو بر ترش غم داشت
 و در زمان یارب زمان است که شوم شور
 گفته است و بر ز فونی دی در صفت و لغت است
 ای شاعر نرمانده است
 و در این باب نشسته به فرجام است
 رود که این شعر را در سر است
 کاروان شده رفت در پیش
 دانی تا رفته گرد و ساندش
 در شمار چهره یک تن کم
 در شمار خود هر که در آید
 و در صفت در مدح او گوید
 استاد شد زنده با است
 تا شاه مرا می گفتندی
 و باز رود که در تو گفت او گوید
 شاعر شد و شهره فرالادی
 و فانی اگر چه در تذکره تصریح شده است
 و که تو به شسته عوفی باید در و ۳۴

باشد وند ایشان بودی است آمده است در روح انوار خیر و نفع است
 گزافا موش کرد بواسطه مرا
 کودک شر خود را پاک گرفت
 ابرهی گزند خلق عاقلان
 زعدای نالده گمانه

دودکی

انواع دودکی مهر دودکی نه نور طراز دل ایران است و صافی آن در دودکی
 خوانند گویند نابینا دیده آمده است و تحضیر وی در شرافت است و این مختار
 مهر و نفع بود و تلف در احوالش دیده نمود آرد در خوب داشته رود
 سکو خوانده و نه ستم دودکی که بفرستد بر وی واسطه رود و احق وی بهی
 و نه قول اصح آنست که دودکی ترش است و دودکی غریب کانی قریب
 علم و دهن را در ریح نفع آمده است به نارس ترجمه که بعد شلم آمده
 دودکی اول آن است

بهر که تا سوخت از گشت در کار
 تا نوبت به زاده برهنه دل از وفات رود که سگردد است وای سخن در هر عصر و سادی
 وی اعتراف که اند و بر در ریح ابد و طهر از لطافت اظهارش نکاسته است
 در قصه ادب

مادری را بکرد باید قربانی
 گریه نباشد صلال دور کرده
 بچه در گرفت زد نوا
 بچه او گرفت کرد بزدان
 بچه کو یک زشت و در نوا
 تاشی یکجا تحت زد کفنه کجا



تا خود شیر نفع به تمامی
 آنکه شایسته روزی دین و زره دا
 نفع بسیاری به حسن بخت دورا
 باز بود آید بهوش عالی به حد
 گاه بر زر کرد در غم که باز
 ز سر آتش کجا کواهی مالود
 باز کرد در استوری که بخت
 مرد فرض کفکاش باز بکرد
 کفر کارام کردند خند سر
 خیم به نفع تمام صافی کرد
 خند از ادب رخ صافی بهی
 درش بگوئی کانی که در بخت

هم کجاست بهی که در بخت
 آنکه اگر نشت درش بخت
 و بر به بکرد اندران بهی گوئی
 زفت شعور او در دست دلد
 و آنکه در کجای تدح خورد روز
 کنده ده که به طعمه رها بند
 پابی جوین در نخورده بچه

ابو سعید صاحب محمد هروی

نه سر در دست آمان
 بچه نریدان سنگ و در قربانی
 نفع بسیار روز خیره ماند و حرات
 خوش بر آرد نه لدر دل پورانی
 ز سر بر بختی زانده بختی
 خوش در غم لیکن نه خوش بخت
 گفت آرد در خشم و زانده بخت
 تا بعد سره کشی کرد در بخت
 بخت نه اسوار بود بختی
 گوئی تا قوت سرخ کرد در بخت
 خند از ادب صافی بختی
 نور بد داده سنگ بختی
 تا بکه بود بهار و بختی
 خسته به بخت را به بختی
 گوهر سرخ است بختی
 گریه بخت زرد و بختی
 ریح بخت در آن فرزند اخوان
 نودی نور از روی بار و بخت
 جام کرد در طعمه بختی

ابو سعید زشتوار در ده آل

بعد و قول عوفی با درج زبانی است ز غزوات است
 نیکو دوزخی گشتی هست روی و بد
 لب نهان که خانه انفس جویی
 اگر چه بخت بدی خود بزرگانی
 بنی زده ترک ابر نشستی
 از فرد سو گنج و از بر نهشت
 اعاچی - امیر الوالحی عیسی بن کافچی بخاری ز شکر صفا آل سامان بجم
 دوقی مدتی در راکم این شعار از اوست -

ای آنکه نداری نوزد از هر چه
 آب کرد و کند در دکان کر
 بخت برف گوید
 بلور در بگر در شکر برف
 است بچون کورای نسیف
 جو بادری - استحقاق ابراهیم کنه اش الوالحی ز شترای بخار و نهج و زرگری
 سکره است - غرض خیریت ز آنکه در و در است عقی و علی موف سالی
 قدرت اوست
 به در نهانی کرد آفتاب تامل را
 نوزد هر چه میشتی برف و رخسار بود
 به اگر سالی نام کوچه رخ از قلم رو
 بخت گذرد در مکرگاه بگفتن کرد
 به سهر نهفت آن دل که بخت از را
 شمع شربت بیوت تناسخ رمان
 صدف صفت خورشید ابرو فانی را
 نهشت کرد سر اسرار همه بگفتن را

شیخ او زراعه معری حوافی - ترجمه حالات انبیا شریفه صلوات الله علیه
 محبوبت سحر مانده زخم ز غزوات ز دی سوال کرد در مثل رود که شو گشتی بقوان
 گفت خج نظم ز دی بخت است لیکن این ز دشمن تو لازم است بر او و قوت
 دارا اینست عفو در مورد توچه تودع عفو شد و این عفو است و در آن عفو
 اگر بدو است باز و در کج غمی مانم
 ز بزرگتی می کور بگو سواد غم -
 اگر بکوری چشم ز بخت گشتی در
 هر دو ملک ز آن گوشت در علقه
 در بخت ز حال عفو گوید

بگو اجم از دی ز خلق با مقبول
 شمشیر اجم و اجم که نصرت عفو
 غزواتی لوگرمی - نامش الوالحی عیسی بن کافچی بخاری ز شکر صفا آل سامان بجم
 (۳۶۳) تا (۳۶۴) و در غرض الوالحی عیسی بن کافچی بخاری ز شکر صفا آل سامان بجم
 مانده بر ساند در شوش خوی و شریف زبانی است در عفو از عفو گوید
 گاه در آن کرد گاه هر
 ز غلبه زره دارد دو بر دشمن
 جو برد است بوزا که بگفت
 بر و ن خود ز دشمن سودای جواب
 تا به سخت نبخشید است
 شش تان تا به دشمن کوهار
 که کوزد در و غم بگفتن سالی
 در عفو است دشمن ز قلم تا به
 ز غلبه زره دارد دو بر دشمن
 بهجت و بهجت ز دشمن کمر
 بر کوزد از دل جواد سفر
 بگردد که گاه دستار بستر
 به استماع کرد هر سبب نظر
 که ز کویای نا جا نورد

توده اند. فرجه است قصه مدوی را بر منویش جمع داده در باب توارخ را
 در خصلت نموده و در این رساله و در این تاریخ مدعیان ابراش گفته است احدی است
 بعضی است از در بر خفا ده هرگز در حقیقت به نزد گفته اند ولی خود فرجه است
 در شمار وی تا درش بنامه خود درج کنم عمده اگر از هر در بیت می نویسد و در این

در حقیقت می گوید هر که در این مکتب سخن
 در این مکتب می بیند که سخن
 ز کتب نب و در این مکتب می بیند
 در این مکتب می بیند

بر اندک ای صنم ابرو هست
 تخیل کرده جهان از زبان تو در دست
 زین بر سرانی تو خمر الهی و با
 بدان مانند در گوشت زردی و رنگ
 زین بر سرانی تو خمر الهی و با
 در این مکتب می بیند که سخن
 ز کتب نب و در این مکتب می بیند
 در این مکتب می بیند

در این مکتب می بیند که سخن
 ز کتب نب و در این مکتب می بیند
 در این مکتب می بیند

آن که خانه را داشتندی همان
 بدان خانه شد شاه برادر ابرو
 خدای پرستیدن و خدای گناه
 پوشید جامه بر تنش بدست
 بنفشه یاره خورشید سوزی
 در هر کجای را تا زمان ابرو زمان
 زین بر سرانی تو خمر الهی و با
 بدان مانند در گوشت زردی و رنگ
 زین بر سرانی تو خمر الهی و با



عصر غز نویمان و سلجوقیان تا عهد نول در (عمر ۶۱۷ تا ۶۱۸) ادبیت ایران
 در هر کجای را تا زمان ابرو زمان
 زین بر سرانی تو خمر الهی و با
 بدان مانند در گوشت زردی و رنگ
 زین بر سرانی تو خمر الهی و با
 در این مکتب می بیند که سخن
 ز کتب نب و در این مکتب می بیند
 در این مکتب می بیند

شیخ سعدی شیرازی در شعر شریفه با وجه ادعای
 کهن جان خوشی بر تن به ذریه بشارت خویش
 زلفی ابع است فرج است خود داری سواست گفته
 نه خوشی گفت فرج یاراد در جنت کمان تربت کبر
 یاراد مودت و نام کشت است در خان داد و ده شرف خوش
 کت در تواند در باره سلاست بیان و اسام کلام در عذرت سخن وی تردیدی نکته
 و در قیمت ادب آن اشارت گرفته تا مع ردا دارد اگر فاضل شرف مستر بر آون در
 صلات بیان وی تردید که در مجموع ثبوت وی تا مع نم است در واقع محقق
 بر وجه سخن شرف برادر ادب است اگر داغ است هر امری بر ادب است
 به بیان وی را در ترویج ادب است آری تصدیق کند و نه توان گفت السیف بلیغ
 و الحوائی یکو بدین ترزل خاطر میوان گفت شرف برادر ادب موقع زلفی
 روی داده و با نه عطف اشار حکم را با معی کثرت اندر نه شاعر هر مدی نند
 شیخ سعدی شیرازی در سخن را لطافت آب روان داده و مکتبه بدم بیدال سارده
 با فرج است که آتش لکها خود را با نه است زیرا هر کس این قطعه شیخ سعدی را در
 نوشتن مدح گفته در شیخ زیت مکتب همی توهم در آن عذرت برادر توهم
 میدانند هر چه شوه بر فرج است تم شده و معانی این اشار فرج است
 جو تو فادش کند به نهی کا گوئی زحم گوزن بر آمد عودش
 شون کرد و ب را و قلم کرد است ضامن در غم فرج حاجی کا
 جو بوسید بیکان سرگشت دو گذر کرد در نه لشت از
 مانع که بدوئی چو دنا دگ اهل نهی عدد در آهون در یک اندیش

نعل خازن کل زندم هر رفت در بیکان دور سپهر زلف
 نزد تارک حکو را بدست چو خود و سرش را نه در دست
 چو گشت روز غم در نهی در گشتک بوسه بپوش چو مرد
 تفوت در نهی تا آمان است کی کینه در فتن در ب بهر دارندید آتش در
 با آنکه در سله تداوت زمان مرض کفر فاست به با نانی شده و هر کس در خود فهم در نش محف
 در آن لاله منطوقه قصرات خود سران غم و با وجود این در مصلحت با اشار برادر ادب
 با آنکه نسبت ماه به ساره دارند و اوقات به با آنکه عصر کار سحر در نهی نظم به نهی
 گفته و در اهل سخن و طرز بیان شرف تغییر را در ردا ده است طراوت فرج است موج
 خود را در دست نهی ده و با و خزان در بهار بیان اش کوزیده است گوئی خود فرج است
 نیز جادوای بخت نام بر اثر خود لطافتی داشته است چنانکه فرماید
 نه فرج را بهر گردد عذاب ز بهر آن در آتش ادب
 بهر که خندم در نظر حاجی غنچه که در باد و باران نیاید گزند
 بر این نامه بر عمره سلا در بخواند هر آنکس در درد خود
 در این پی نسیم در نهی در خیم سخن در پرالنده دم
 در جمله ترایا سر فرج است یک آن است هر در و هر در بیت شانه خانی است
 بهر که در سلاست و به شانت اول کت با اسام و مصافح در آن بهنگ
 و مکتب است بهانه و در آن اب الفاط قناب در خشت لفظ و معنی خان بهارت شرح
 داده در معنی هم آنگ گفت آنهم در نظر هر نهی است چنانکه شمس و توانای
 دو به فرج است شامان محمد است عفت فکری در سر سار و در هر گونه تقدیر است
 زیرا در تمام مجموع حکیم شانه عفت فکری را با کمال دقت رعایت که در بهنگ

سیددی در ۷ جلد ضخیم با ترجمه فرانسه چاپ که در اندر باره میوه نعل برای تاریخ فرجه
ش بر کورده اینست

بدان که در پستال نگاه داشت	چنان بودم و چون چو سگ گشت
خوشی شدم ز گشتی بلند	که اندیشه شد سر و من به گزند
نگاهداران گرد گشتان	هر صفت از فتنه و دروغ نمان
فریدی بد در دل زنده شد	زین در زمان پیش آورده شد
ز آن پس در گشتم شیندای فرزند	نخواهم بمانم تا غار گشتن
به یوستن نامه بر نام کرد	همه تهری بود فرجام کرد
که باشد به پیری مرا و سیکه	مردانند بیشتر و تاج و سریر

مقتدر نعل ایست در فرجه هر درایع اشارت ره به طبع منطوق میگرد
تطابق در سال ۳۸۷ اتفاق افتاده است و در آن تاریخ فرجه ۵۸ سال داشته
ناراسن توله فرجه ۳۴۹ بهیم است با مجموع ایستخوان گفت در لفظه میوه
نعل محقق صحت است زیرا باره در اشار فرجه است خلدت آثار است میکند
در آنجه است یعنی در آثار نقل زنده در جمله گاه و در
آنکه نقل میکند در در خانه ش بهانه است

کنون سالم آمد به بهادر و شش غنوه همی چشم که شادمانی
اگر فرجه در مروج ایام ش بهانه هر مطابق با ۳۴۹ و ۵۸ سال داشته
است توله ش در حدود ۳۳۳ خواهد بود

همی چشم دردم بد نغ دور کار در دفرایم فی در شهر مار
مصلحت فرجه است در گفت مصلحت فرجه است المده دردم آنکه در ش بهانه
مستقیم بیف در علم نجوم است داشته است و اگر چه راجع به مصلحت وی در دنیاست عرب
ما فده صحتی در دست دردم با مجموع دغ مسلم است در شاعری مانند فرجه با و جوه آنکه
کلمات حکمت نیک است و با و جوه ترجمه که میکند در شال عرب که صحت حست در ش بهانه
ویده ثقف با خاصه در موهی در عرب ایرانی مقادیر عربی اشار منطوق میگرد
فرجه در ادبیات عرب به لطف است

مثلا هنام به برای آنکه خود بتوانم تاریخ نظم ش بهانه را بدست بیاورم تقدش
بخدمت بهانه در قتل در فرجه است تالیف شده اشاره کنم و بعد به بحث در جوش
ش بهانه فرجه می بردم

اولین ش بهانه سظم در تبدل غلبه عرب نظم شده بهات بهانه منقو مرز می است
دور ایست ش عده در تاریخ ابرار از عهد کورث تا زمان نزد گره سلم در آورده بود سلم
و ما فده المده دردم یک کتاب غرر الملوک العربی (لغالی) تا لغس در ۱۳۲۷
در ۱۴۱۴ دیگر کتاب المدح و التاریخ تالیف سظم بن طاهر تالیفش در ۵۳۵
دور دفرایم کورث در موهی در بیت نقل می کند در موهی در مصلحت فرجه لغالی
حکمتی کورث کورث است
چو به سلمی گشتی پادش بود
و باز در بهان کتاب در عاقبت سده لغالی را می نویسد در موهی در آفر
مصلحت اش باز میگوید

پیرا شد ش که خسته دانه
چو کام جوشی را اندر در بهانه

دوم شنبه اول المولد طخی است و قدمه پنج باغی در درختان است و در آن
تاریخ طری است و ابو محمد طعی آنرا در ۳۵ نوشته است و آنجا که طعی را
طعی عصر المولد و این اسفند ماه شنبه می نویسد و محل المولد در
ابو المولد می نویسد و صاحب تاریخ نیکان کتاب گشت شب نامه خوانده است
نوم شنبه ابو طعی طخی است در ابوریالی بیرون در کنار الباقیه در آن نام
برده

چهارم شنبه است در شالی در توتع تالیف غرر الکونین و سیر هم
آنرا در دست داشته است

پنجم و دهم در همه شنبه می شود ابو منصور است در در اوسط قون چهارم
محکم حاکم طوس ابو منصور محمد بن علی از اصف طوس تالیف شده
وین اثر تالیف این کتاب بنکار بدوی ابو منصور معمر بن بهزی و در مجموع
منصور معمری است و برای تالیف این کتاب چند نفر در اشدال در و شش
سلوی دال جمع کرده بودند در باقی چند نفر در آنها در مقدمه است بنامه مدراج
اولی است و سیاه شرفی بر دال داد سوم ماهی حورشید چهارم
شاه دال و این است بنامه بهائی است در فرجه شنبه می خورد از روی
آن نوشته است و در قضا شاعر نیز می کند در شرح حالش گذشت نظم سمی در
هفت شنبه آورده است و بنا طبقه فرجه است در در نیت در
در آن گشت سب و ظهور در دشت در حدود و اعراف به مدت بیستم برگ
برده شد و فرجه به واسطه عشق مغربی در تالیف نیکانی ایرانیان داشت
نیت در قوت و قضا چنانکه در شنبه می کند



۳۷
دل روشن می خورد سب داد
سوی خفت شاه جهان کرد رو
در این نامه را در دستش بودیم
از رفتار و گفتار خویش کورم

در آفتاب شد در شنبه را به رسم آورد و شروع بر این در لایم مقدمه بعد از آنکه شنبه
ابو منصور را بدست آورد و همیشه در سخوی دین کات بود در آنجا که سب را در وضع
روزگار روی را در رسیدن مقصود مانع گردد و محله ریاضی داشت و آنقدر داشت و آنقدر
ترال و نال مدله دین در را تا آخر انداخت تا به آخره است گرامی فرجه در سب
شنبه سغوره ایم او که نگری ضبط شده است شنبه ابو منصور را در شنبه
طوس را بدین آنکه نامی در در بروتش بسیار کند این سخن فرجه به رسم شنبه شنبه
کجه و هر گونه سعادت در باره می کند و آنکه است و این مرد حاجی در آنقدر است
در آن معقود و اثر شده بعد از آن حشیش قطب علی طوس در روی است که در
حاشی صاف داشته است فرجه در شنبه در جوی در دو نام هم و محمد میکند
حشیش قطب است در کاه و گال که در زمین بخوابد سخن را لایقان
در دوم خود و شش و سیم و زر در دو نام خورشید و بال و پر
هم آنگاه در اصل وضع حراج همی عظیم اندر سال و دواج
و در آغاز سلطنت ۸۴۸۳ گور گوید

همه کارها شد سر اندر نیت
مگردت گرد حشیش قطب
و به بدانت در فرجه شنبه خود را کلافه مطوم ساخته و آنکه در انبارش
برین بدایت است نسخه اول آنرا قبل از طوس سلطانی محمد نام که و آن در جبهه
به قضا در حدود ۸۴۸۳ است چنانکه در غلب نسخه می خطی این بیت مسطور است

سر آمد کنون قصه بزد کرد
ز اجرت شیره سعد در درگاه

بهاه سبزه در مرد و روز کرد
خوشه شاد چار در پیش

در ترجمه عربی است که در اندر دری فتح بن علی بن محمد صفه بن سید . ۳۰۰۰۰۰
نویسه فارسی فتح بن محمد ۳۰۰۰۰۰ و گزیده .

شادی در یک روز در قطعاً قدر ۹۰ م معلوم شده و فرمود که در آن روز ایشان را
 نام میبرد و شب در پنج نیمه از ایشان قطب را بدو بجهت است و در آن
 نیمه از نیمه که خط است ایشان را هر دو قطب معلوم نموده و یکسایم یعنی بن قطب را
 نیمه از ایشان را بنام است که این است در تمام قطب معلوم نموده و در هر
 در دو است و در آن بنام است که در هر دو قطب معلوم نموده و در هر
 اینم یافته است تا این معلوم شده و فرمود که ایشان را هر دو قطب معلوم
 شروع نموده و بنام است که در هر دو قطب معلوم نموده و در هر
 سخن را گفته و در ششم بنام است که در هر دو قطب معلوم نموده و در هر
 از این است شده و بنام است که در هر دو قطب معلوم نموده و در هر

تاریخ شروع نظم ثانی در حدود ۱۰۰۰ قمری است از این جهت
 به شرح خود قریب ۱۰۰۰ در حدود ۱۰۰۰ قمری است و در این
 سال یعنی منتهی ۱۰۰۰ در حدود ۱۰۰۰ قمری است و در این
 و مدت نظم کتاب را به سال بدین محقق تاریخ شروع نظم آن
 تاریخ تولدش در ۱۰۰۰ قمری است و در حدود ۱۰۰۰ قمری است
 از این قریب ۱۰۰۰ قمری است و در حدود ۱۰۰۰ قمری است
 شش ماه را بدین ساعدت دیگرانی نظم آورد و نحو است در هر چه
 و فی

و نام مقصد خود را هرگز و علت خود را هرگز نمی گوید. اول آنکه در حوادث روزگار
 مصلحت خود و هم آن دولت که هرگز در غفلت قرار نگیرد و این غایت است که هرگز
 آنکه مکتب شرف خود را بفراوان تمام و تمام بجا و هر چه است که در مکتب
 هر سیدی در هر کس بشمارد. شریعت در روزگار

که خود را نمی شناسد
 و دیگر هر کس که وفادار نیست
 و مصروفی از نظم نیست
 و از آنکه تمام مراحل پیری گذشت
 و دیگر هر کس که سبب گریز بر آن شده
 و کسی بدست آورد که تا در زمان عمر تمام
 و دیگر هر کس که در این راه
 و هر کس که در این راه
 و هر کس که در این راه
 و هر کس که در این راه

ہندوستان کے ہر فرج سے ہی ذہنیز و کمالات یافتہ رہا جس نے قوم و ملت
 و انرا سلطان کا قدم کو نور و تحقیق کیا۔ ہر ذاتی فرج سے قوم کا جہاد و فوج و لشکر
 بوجہ انصار سلطان کا تھا۔ ہر حال فرج سے و وقوع منافرت و تفرقہ کی حالت
 فضل شمس احمد و سر و اثر نصرت سکینی و اسکندری جاد و سرور و رنج و دولت
 سلطان کے ترس و سوت کے کہ ان کی نصرت و نور و مدد و صلہ ہر فرج سے دادہ شد و ان کے
 گرویدہ فرج سے تہا نہ را در غنہ نام کہ وہ سلطان کا تہا نہ را در غنہ نام کہ وہ سلطان کا
 لوی و حفص داد۔ فرج سے خیال نہ کر شد تہا نہ را اور لوی سکینی کہ وہ قوم کا

در نظر سلطان که در این زمانه که تهمت زنی باور دند. بلاخر صده تحقیق که
 عارت در ۲۰ روز و ۲۰ شب بوی خوشی چون بهت بند فرج به باور دند و بعد از آن
 این صده محض در بند و از این صده قاضی و قاضی تقیم که گویند سلطان فی ذلک آنکه این قضا
 نسیه کتب بر آفت و فرج به را فصل بندی که چون شترکی مع خود را بوی که در آن
 وید در تصور بکند تا بوی و درنگ شد و چون از غلبه سلطان بر آگاهی داشت تا چار
 بطور مخفی از غریبه برون رفت و مدت عماره در دهان بهمن در آق بنده شد و بعد از
 مدت بوی که نشسته است به راه بهرستان پیش سپید زنی هرگز در دلد و شترکی
 و در این رسم شترکی بوی که و چون است به راه بهرستان و بوی که در دلد و شترکی
 و محبت زنی که فرج به است که و چون است که نشسته است به راه بهرستان و بوی که در دلد و شترکی
 عودت فرج به بوی که فرج به است که بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 که تا سفینه در این موقع فرزند که کاخ نظم بکانه است عماران بایسن بوی که در دلد و شترکی
 بنامه در ۱۰ روز که نشسته است به راه بهرستان و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 باقی حمله و گوش سلیمان و چشم که نور بر مرد و عماره بران بهور و در دلد و شترکی
 عاری مانده بود در پیش آمد که محبت تا شترکی جان در این راه و بوی که در دلد و شترکی
 چون غم نزدیک شد و در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 چون بر باد و دوند ریح - مرا -
 بنام بدرگاه بر داند پاک
 در باب روایت
 بعد از محبت فرج به بوی که بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 وفات فردوسی - و تا کنون را به عقد در ۱۱ عماره و بوی که در دلد و شترکی

در این زمانه که تهمت زنی باور دند. بلاخر صده تحقیق که عارت در ۲۰ روز و ۲۰ شب بوی خوشی چون بهت بند فرج به باور دند و بعد از آن این صده محض در بند و از این صده قاضی و قاضی تقیم که گویند سلطان فی ذلک آنکه این قضا نسیه کتب بر آفت و فرج به را فصل بندی که چون شترکی مع خود را بوی که در آن وید در تصور بکند تا بوی و درنگ شد و چون از غلبه سلطان بر آگاهی داشت تا چار بطور مخفی از غریبه برون رفت و مدت عماره در دهان بهمن در آق بنده شد و بعد از مدت بوی که نشسته است به راه بهرستان پیش سپید زنی هرگز در دلد و شترکی و در این رسم شترکی بوی که و چون است به راه بهرستان و بوی که در دلد و شترکی و محبت زنی که فرج به است که و چون است که نشسته است به راه بهرستان و بوی که در دلد و شترکی عودت فرج به بوی که فرج به است که بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی که تا سفینه در این موقع فرزند که کاخ نظم بکانه است عماران بایسن بوی که در دلد و شترکی بنامه در ۱۰ روز که نشسته است به راه بهرستان و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی باقی حمله و گوش سلیمان و چشم که نور بر مرد و عماره بران بهور و در دلد و شترکی عاری مانده بود در پیش آمد که محبت تا شترکی جان در این راه و بوی که در دلد و شترکی چون غم نزدیک شد و در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی چون بر باد و دوند ریح - مرا - بنام بدرگاه بر داند پاک در باب روایت بعد از محبت فرج به بوی که بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی وفات فردوسی - و تا کنون را به عقد در ۱۱ عماره و بوی که در دلد و شترکی

گویند سلطان محمود ذی القوس که فرج به شیان شد و بعد از آن بوی خوشی و بوی که در دلد و شترکی
 حاضر بود و بعد از آن بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 خنده وی به امر محبت واده در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 معلوم و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 اوصاف شخصی او - فرج به در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 صاحب بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 محبت و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 که بند شد است -
 محبت که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 تا کنون بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 برش و شور و محبت که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 خود داری بدات بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 نمی رانده است - صطوبه بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 فارس ران بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 فرج به تر خواست موفق و در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی
 در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی

بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی و بوی که در دلد و شترکی

آن آتش هر که زنده ای بالا
و در هر سو هر که زنده ای بالا



ماندش و به دستش از
هر قطره از کوزه خدا گردد
باز از کوزه خجسته یار
انگشتش در شمع شعله ی تو
چون نگار گل زرد خورده کعبه

منووی سمرقندی

هر که در بند را کند روزی
چون ماه بر آسمان آید ز غریب
ز قطره خلیفان خود زدی
چون سیم فرو خفته به پیرای
ز دل به تالش بر دهد توین
و صفش به سبب شکر زدی
بر لبه دگره میان پر زدی

روحی بدت در بند زنده طبع بدت
در شمع انداخت و طبع جوی در دست
در دست تو از شمع قطره بدت
و خدمت تو زنده جوی دیده شد
در کمال از کمالی تعلق نه بدت

مسلح روح زرش با برادر کشده
خوار و خف بد هر که به زنده
دمت زرش با قوت اندر آن
چون ز شمع در دیا بود بعد از کوه
در خن بر کج او شکر بود به خون
نقابت بر روی زنده گشتن
ملک دست نه بگشود و دست نه

هر که در جسم من و دود زبانه ستار شکر
کوی چون هر که در شمع منی بر آسمان
ز سرش گشود در شمع منی بر آسمان
تو گشت آفت زنده در آفت زانی
یعنی جرات عادی زنی است و اما
اگر بر رخ سینه زنده گشتن
هر که زنده شد و هر که گشت



چرا مصروف در شد تیره ش
چرا هم می جرات ناگاه شاه
چرا از قضا بر تیر است در دود
چرا بکران است طول آتش

ما تا کما هر عریان همدانی
بسیار ناهقی و محدود است در هر یک
در تو انداخت زنده گانه در دود
نشد است و هر که به روی دیده
روغ نهیض قبول الهوت بزرگش
در کلمات معنی و تقصیر در آفت
است از جهات و زنده است
بسیار ناهقی و محدود است در هر یک

هر که در شمع زنده و دود زبانه ستار شکر
کوی چون هر که در شمع منی بر آسمان
ز سرش گشود در شمع منی بر آسمان
تو گشت آفت زنده در آفت زانی
یعنی جرات عادی زنی است و اما
اگر بر رخ سینه زنده گشتن
هر که زنده شد و هر که گشت

ما تا کما هر عریان همدانی
بسیار ناهقی و محدود است در هر یک
در تو انداخت زنده گانه در دود
نشد است و هر که به روی دیده
روغ نهیض قبول الهوت بزرگش
در کلمات معنی و تقصیر در آفت
است از جهات و زنده است
بسیار ناهقی و محدود است در هر یک

21

22

21

23



